

اثبات محرک اول است. آنان گمان می‌کردند با این برهان واجب‌الوجود را اثبات کرده‌اند اما حکمای اسلامی براینهم دیگری اقامه کردند که در برابر آنها برهان حرکت چیز مهمی به شمار نمی‌آید. یعنی اصل ادعا که واجب‌الوجودی داریم پذیرفته شد ولی برهان یونانیان یا رد شد یا بسیار ابتدایی دانسته شد. حکمای اسلامی براین قوی‌تری آوردند. بوعلی در کتاب «اشارات» برهانی اقامه می‌کند و نام آن را «برهان صدیقین» می‌گذارد. صدر‌المآله‌ین نیز بر اساس مبانی خاص خود برهانی اقامه می‌کند و آن را شایسته‌نام «برهان صدیقین» می‌داند. در این دسته، فیلسوفان اسلامی کار کردند، تحول ایجاد کردند، فلسفه را محکم‌تر و استوارتر کردند و آن را برهانی و استدلالی کردند.

۳- مسائلی که در فلسفه یونان مبهم بود

این دسته شامل مسائلی است که در فلسفه یونان باستان مبهم و تاریک بود اما در فلسفه اسلامی روشن و مشخص شد. با آنکه نام و عنوان مساله تغییر نکرده است، تفاوت بسیاری میان صورت قدیم یونانی و صورت جدید اسلامی آن وجود دارد. در این موارد فیلسوفان اسلامی توانستند ابهام‌ها را بر طرف و مساله را دقیق بیان کنند، در حالی که فلاسفه یونان باستان قادر به تبیین روشن آن نبودند.

در بسیاری از موارد، فیلسوفان یونان مدعی خود را به روشنی بیان نکرده بودند. فیلسوفان مسلمان این مدعیات را روشن و تبیین و مستدل کردند.

استادمطهری می‌فرماید:از جمله مسائل این دسته‌می‌توان به رابطه حرکت با علت، رابطه خدا با عالم، مساله معروف «مثل افلاطونی» و مساله «صرف‌الوجود بودن واجب» اشاره کرد. اینها مسائلی‌اند که در فلسفه یونان باستان به نحو مبهم و تاریک مطرح شده بود و فیلسوفان مسلمان آنها را تبیین، تشریح و استدلال کردند.

همچنین از جمله مسائلی که باید در این دسته جای داد، مسائلی است که فلاسفه اسلامی با تکثیر اقسام و تعیین دقیق حدود آنها، مسائل مبهم و کلی یونانیان را از ابهام خارج کرده‌اند؛ مانند بیان اقسام تقدم، بیان اقسام حدوث، بیان انواع ضرورت‌ها، انواع امکان‌ها و اقسام وحدت و کثرت. این دسته از مباحث محصول تلاش فیلسوفان مسلمان است و در فلسفه یونان باستان نشانی از آنها یافت نمی‌شود.

۴- مسائلی با عنوان و موضوع جدید (ابتکارات فلسفه اسلامی)

دسته چهارم شامل مسائلی است که حتی عنوان آنها تازه و جدید است و موضوعی بی‌سابقه را مطرح می‌کند؛ مسائلی که فقط در جهان اسلام برای نخستین‌بار طرح و بیان شده‌اند و هیچ اثری از آنها در فلسفه یونان باستان وجود ندارد. استاد مطهری می‌فرماید: این مسائل هم بسیار فراوانند و هم دارای ارزش و اهمیت بیشتری هستند. نمونه‌های این دسته عبارت است: از مسائل عمده وجود (صالت وجود، وحدت وجود، وجود ذهنی و احکام سلبیه وجود)، مساله جعل و مناط احتیاج‌شیء، به علت، قاعده «سیبط الحقیقه»، حرکت جوهریه، تجرد نفس حیوان و تجرد نفس انسان در مرتبه خیال، اعتبارات ماهیت، احکام عدم (خصوصا مساله امتناع اعاده معدوم)، معقولات ثانیه (در یونان باستان اثری از این بحث نمی‌شود و بسیار کلیدی و مهم است؛ معقولات ثانیه بویژه در فلسفه‌های متضاد، فلسفه حقوق، فلسفه اخلاق کولاک می‌کند)، قاعده امکان اشرف، علم بسیط تفصیلی باری تعالی، امکان استعدادی، بودن زمان (زمان بعدی از اجسام است)، قابلیت به تسخیر، جسمانیت الحدوث بودن نفس، معاد جسمانی، وحدت نفس و بدن، نحوه ترکیب ماده و صورت که آیا انضمامی است یا اتحادی، تحلیل حقیقت ارتباط معلول با علت و وحدت در کثرت نفس و قوای نفس، همگی از مسائلی‌اند که در یونان باستان اثری از آنها یافت نمی‌شود. اینکه به یک جمله از هراکلیتوس که می‌گوید «ما اهای‌ما را» از بار در یک آب نمی‌گذاریم» اشاره کنیم و بگوییم این همان حرکت جوهری است، خیلی عجیب است. بنابراین بحث اعظم مسائل فلسفه اسلامی اینجا نشانی نه عنوان‌شان، نه ماهیت مساله و نه هیچ رد و نشانی عالمانه و محققانه‌ای از آنها در فلسفه یونان باستان وجود ندارد. یافتن یک جمله شاعرانه که بتواند همان معنا را منتقل کند، معقول نیست.

■ نکته پایانی درباره فلسفه اسلامی

جناب استاد ملکیان تأکید دارند چیزی به نام «فلسفه اسلامی» وجود ندارد. آنچه هست، «فلسفه مسلمین» است، یعنی دانشی که توسط فلاسفه مسلمان مطرح شده است اما این فلسفه از رباطی با اسلام ندارد، زیرا در اصل همان فلسفه یونان باستان است.

با این حال، اصطلاح «فلسفه اسلامی» در معنای مورد نظر ما معنای روشنی دارد. منظور فلسفه‌ای است که در خدمت بنیان‌های فکری و ارزش‌های اسلامی باشد، یعنی فلسفه‌ای که بتواند پایهای عقلانی، معقول و برهانی برای باورها و ارزش‌های اسلامی ایجاد کند. در مقابل، فلسفه الحادّی فلسفه‌ای است که پایه‌های باورها و ارزش‌های ملحدانه را پی‌ریزی می‌کند و فلسفه اومانیستی فلسفه‌ای است که بنیان‌های ارزش‌های اومانیسیم را طراحی کرده و شکل می‌دهد.

بنابراین اصطلاح «فلسفه اسلامی» در معنای ما عجیب نیست؛ فلسفه اسلامی فلسفه‌ای است که با بنیان‌های فکری و ارزش‌های اسلامی سازگار باشد. این فلسفه می‌تواند از آیات و روایات الهام گرفته باشد. اگر آقای ملکیان حرکت جوهری را ملهم از آن جمله شاعرانه هراکلیتوس می‌دانند، اگر کسی بگوید حرکت جوهری ملاصدرا ملهم از این آیه قرآن است «وَتَرَى الْجِبَالَ تَخْسِفُهَا خَادِمَةٌ وَهِيَ تَمُورُ مَرَّ السَّخَابِ» پس نباید او را استیضاح کنیم، اگر ما به آن معنا یونانی است، پس به این معنا می‌تواند اسلامی باشد؛ چه اشکالی دارد؟

فلسفه اسلامی در معنای موجه و عقلانی خود، فلسفه‌ای است که در خدمت بنیان‌های فکری و ارزش‌های اسلامی باشد و پایه‌های عقلانی آنها را طراحی کند، همان‌طور که فلسفه الحادّی یا بنیادگر ارزش‌های الحادّی و فلسفه اومانیستی پایه‌های ارزش‌های اومانیستی را شکل می‌دهد. لذا اصرار جناب استاد ملکیان که «ما چیزی به نام فلسفه اسلامی نداریم و اگر چیزی هست، فلسفه مسلمین است و حتی آن هم فلسفه یونانیان است»، به نظر می‌رسد بی‌وجه باشد. در این موضوع می‌توان بحث‌های فراوان و تحقیقاتی ریشه‌ای و تاریخی ارائه داد.

«مدرس سطوح عالی حوزه علمیه



نقدی بر ادعای اخیر مصطفی ملکیان در باب ریشه یونانی فلسفه اسلامی –بخش دوم

مبالغه آمیز و فاقد دقت علمی

ایشان می‌فرمایند: «همه می‌دانیم اسکلت اصلی فلسفه اسلامی، فلسفه یونانی و اسکندراتی است. باید ببینیم مسلمین از زمانی که تنها به ترجمه و تدریس گفته‌های پیشینیان قناعت نکردند و خود به عنوان محقق و شارح وارد میدان شدند – یعنی از زمان الکندی به بعد – چه کردند. آیا تحقیقات آنان از حدود بازگو کردن آنچه از دیگران آموختند تجاوز نکرده؟»

استاد ملکیان بیان می‌کنند ۹۵ درصد، بلکه شاید تمام آنچه در فلسفه اسلامی آمده است همان مطالبی است که یونانیان گفت‌اند و در نهایت ترکیبی از آرا و نظرات گوناگون را به عمل آورد‌اند. ایشان تأکید می‌کنند لازم است بررسی کنیم آیا واقعا فقط همین مقدار بوده یا بیشتر از اینها نیز وجود دارد. سپس می‌فرمایند مسائل فلسفه اسلامی را باید از این منظر به ۴ قسم تقسیم کرد.

۱- مسائل باقیمانده به همان صورت نخستین

این دسته شامل مسائلی است که تقریبا به همان صورتی که از یونان ترجمه شد، باقی ماند و مسلمانان هیچ‌گونه تصرف یا تکمیلی در آنها انجام ندادند، یا آنچه انجام داند به اندازه‌ای نبوده است که شکل و قیافه مساله تغییر کند. نمونه‌های آن بیشتر مسائل منطق، مبحث مقولات دهگانه ارسطویی، علل اربعه ارسطویی، تقسیمات علوم ارسطویی و تقسیمات قوای نفس است.

شهید مطهری می‌فرماید در این موارد تغییرات چندانی از سوی مسلمانان صورت نگرفته است. البته این سخن بدین معنا نیست که هیچ‌گونه تصرف در تحقیق در این حوزه‌ها انجام نشده است، بلکه معقولات را ۴ تا می‌دانند و اسلامی، این مسائل تغییر شکل نداده‌اند. در عین حال می‌دانیم بسیاری از علمای اسلامی منکر ۱۰ مقوله ارسطویی‌اند؛ گروهی معقولات را ۴ تا می‌دانند و شیخ اشراق آنها را ۵ تا می‌شمارد و ۱۰ مقوله را نمی‌پذیرد و تقسیم‌بندی‌های دیگری ارائه می‌دهد. همچنین در دیگر مباحث نیز تغییراتی ایجاد شده است اما نه به اندازه‌ای که ساختار اصلی بحث دگرگون شود.

۲- مسائل تکمیل‌شده توسط فلاسفه اسلامی

این دسته شامل مسائلی است که فلاسفه اسلامی آنها را تکمیل کرده‌اند. این مسائل عینا همان مطالب یونانی

نیستند، بلکه پایه‌های آنها را محکم‌تر و مستدل‌تر کرده‌اند. گاه شکل برهان را تغییر داده‌اند، زیرا استدلال پیشین را نادرست می‌دانستند، یا براینهم تازماری افزوده‌اند. گاهی یک برهان از سوی یونانیان اقامه شده بود و مسلمانان ۲ یا چند برهان دیگر به آن افزوده‌اند. این کار در فلسفه بسیار مهم است، زیرا تکثیر براین برای یک مساله از نگاه فیلسوفان اهمیت فراوانی دارد. استاد مطهری می‌گویند: نمونه‌های این دسته فراوان است. کارهای تکمیلی مسلمانان بسیار است. این دسته از مسائل از نظر اصل مدعا با فلاسفه یونان باستان مشترکند اما در استدلال با آنان اختلاف دارند. با استدلال یونانیان را نمی‌پذیرفتند و استدلال دیگری اقامه می‌کردند، یا اگر آنها یک برهان آورده بودند، مسلمانان چند برهان دیگر افزوده و مدعا را تقویت می‌کردند.

نمونه‌های این مسائل عبارت است از: امتناع تسلسل، تجرد نفس، اثبات واجب، اثبات واجب‌الوجود، توحید واجب (یعنی وحدت واجب‌الوجود)، امتناع صدور کثیر از واحد، اتحاد عاقل و معقول، جوهریت صور نوعیه و مانند آنها.

شهید مطهری تأکید می‌کنند آنچه در این بخش مهم است، تعیین ارزش براینهیی است که بعدا اقامه شده‌اند. برای مثال، تنها برهانی که پیش از فلاسفه اسلامی برای امتناع تسلسل اقامه می‌شد، برهان معروف «وسط و طرف» بود که فلاسفه یونان آن را مطرح کرده بودند و اهل فلسفه با آن آشنا هستند. این برهان را بوعلی و فارابی در کتاب‌های خود تکرار کرده‌اند اما فارابی برهان خاصی ارائه داده است که «سد» و «خصر» یعنی محکم‌تر و کوتاه‌تر نام گرفته است. خواجه نصیرالدین طوسی نیز برهانی دیگر اقامه کرده که از راه وجوب معلول به وجود علت بیان شده است. شهید مطهری معتقدند برهان خواجه نصیر بر هر دو برهان فوق ترجیح دارد، یعنی برهان او از برهان فارابی و حتی از برهان فلاسفه یونان برتر است.

در جهان اسلام براینهم دیگری نیز برای اثبات امتناع تسلسل اقامه شده است، از جمله برهان تطبیق، تضایف، ترتب، حیثیات و امثال آنها.

همچنین در باب اثبات واجب‌الوجود می‌فرمایند: آنچه از دوران یونان و اسکندراتی به دست ما رسیده، برهان

تحول بنیادین به ندرت اتفاق می‌افتد مگر اینکه موضوع بحث تغییر کند. مثلا به جای هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی مورد بحث قرار گیرد، یا ذهن‌شناسی یا زبان‌شناسی جای آن را بگیرد. در این صورت موضوع فلسفه تغییر می‌کند و مباحث نیز تغییر خواهد کرد.

در عالم اسلام نیز فیلسوفان همان موضوعی را بر روش عقلی مورد مطالعه قرار می‌دادند که فیلسوفان باستان مطالعه می‌کردند؛ یعنی مساله هستنی و ویژگی‌های آن. طبیعتا شباهت‌های بسیاری میان این دو وجود دارد. ریشه و اسکلت‌بندی بحث‌ها یکی است اما تغییراتی نیز در کار است که بعدا اشاره خواهد کرد.

■ گزینشگری فیلسوفان مسلمان

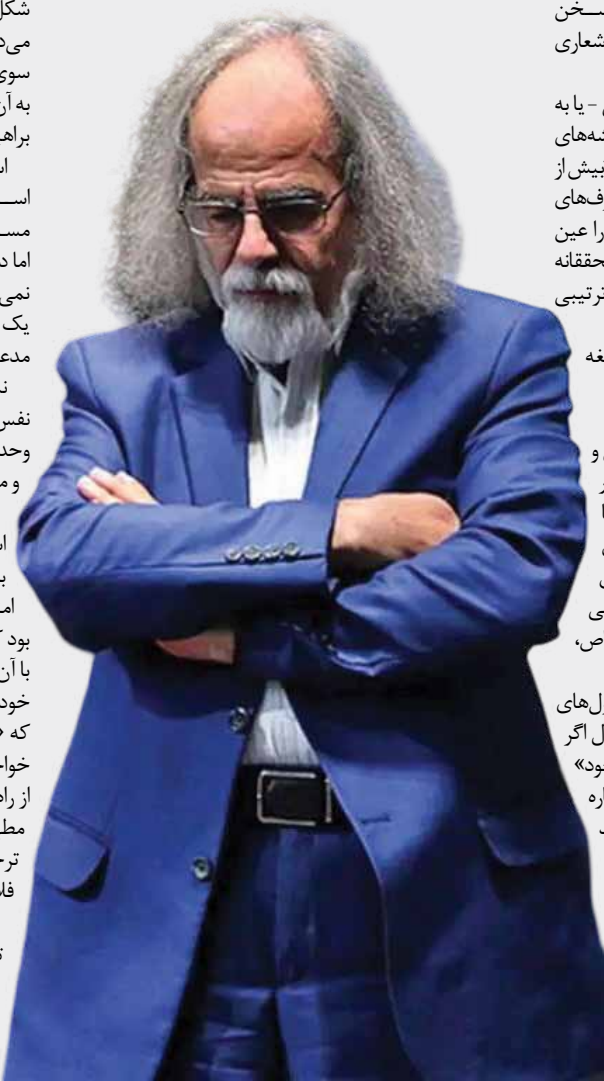
نکته مهمی که باید مورد توجه قرار گیرد این است که مترجمان اولیه فلسفه یونان به زبان عربی و فیلسوفان مسلمان، همه آنچه را که در یونان باستان وجود داشت، نه پذیرفتند و نه حتی ترجمه کردند. بسیاری از سخنانی که بنیان عقلانی نداشتند و در زمره اسطوره‌ها و افسانه‌ها بود اساسا ترجمه نشد. این بخش‌ها حجم عظیمی از داشته‌های فکری یونان و روم باستان را شامل می‌شد. این امر نشان می‌دهد فرهنگ یونان باستان یک کلیت داشت که نمی‌توانست با اندیشه‌های مسلمانان سازگار باشد.

مسلمانان زیرکانه و هوشمندانه آن مباحثی را برگزیدند که عقلانی، برهانی و استدلالی بود. حتی اگر استدلال برهانی هم نبود، دست‌کم قابل استدلال عقلی بود. این گزینشگری فیلسوفان مسلمان نکته‌ای قابل تأمل است. مسلمانان اساساً آن بخش‌ها را – که شامل افسانه‌ها، اسطوره‌ها و سخنان بی‌معنا و ناسازگار با فرهنگ عقلانی اسلام بود – نپذیرفتند. این نکته‌ای است که جناب استاد ملکیان نیز باید به آن توجه داشته باشند.

■ اصالت فلسفه اسلامی

نکته سوم که به نظر من کلیدی‌ترین نکته در پاسخ به فرمایشات جناب آقای ملکیان است، مربوط به بحث «اصالت فلسفه اسلامی» و میزان تبعیت آن از فلسفه‌های دیگر است؛ خواه فلسفه‌های شرقی مانند فلسفه ایران باستان، هند و چین و خواه فلسفه یونان باستان.

در این زمینه دیدگاه‌های مختلفی مطرح شده و مقالات متعددی نیز به چاپ رسیده است. دوستان می‌توانند برای بررسی بیشتر به آن مقالات مراجعه کنند اما من به دلیل محدودیت وقت، تنها یک دیدگاه را مطرح می‌کنم که به اعتقاد من منصفانه‌ترین و محققانه‌ترین دیدگاه است؛ دیدگاهی که شهید مطهری در کتاب «مقالات فلسفی» که اکنون در جلد سیزدهم مجموعه آثار گردآوری شده است، در صفحه ۲۲۵ مطرح می‌کنند.



جهان طبیعت در کم، کیف، مکان و وضع سازگار است، یعنی با حرکات عرضی جهان می‌خواند: کمیت جهان تغییر تدریجی دارد (حرکت در کم)، کیفیت جهان تغییر تدریجی دارد (حرکت در کیف)، مکان آن تغییر می‌کند (حرکت مکانی) و وضع آن نیز تغییر می‌کند (حرکت وضعی) اما اینها حرکت جوهری نیست.

۴ حرکت عرضی – یعنی حرکت در کم، حرکت در کیف، حرکت در عین (مکان) و حرکت در وضع – با سخن «می‌توان بار در یک رودخانه پا نهاد» سازگار است و نشان می‌دهد مقصود هراکلیتوس نه‌ایتنا همان حرکت مکانی و تغییر ظاهری اشیاست اما حرکت جوهری غیر از اینهاست.

اصلا سخن منسوب به هراکلیتوس سخنی مبهم و کلی است و معلوم نمی‌کند جهان طبیعت در کدام مقوله در حرکت است. حتی روشن نیست در زمان هراکلیتوس مفهومی به نام مقولات عشر اصلا مطرح بوده باشد. معلوم نیست او یا هم‌عصرانش تصویری از مقولات داشته‌اند؛ چند قرن بعد بود که ارسطو مقولات عشر را مطرح کرد.

بنابراین اینکه بپاییم سخن ملاصدرا را – که می‌گوید غیر از حرکت در کم، کیف، مکان و وضع (که غالب فیلسوفان آن را می‌پذیرند) نوع دیگری از حرکت وجود دارد به نام «حرکت جوهری»، یعنی حرکت در نهاد اشیا و جوهر آنها – با سخن

هراکلیتوس یکی بدانیم، سخنی بسیار عجیب است. ملاصدرا برای این‌ظریه خود استدلال اقامه می‌کند، اشکالات و شبهات این نظریه را مطرح می‌کند و پاسخ می‌دهد. حال این همه مباحث بنیادین و براینهم دقیق ملاصدرا را عین سخن هراکلیتوس دانستن واقعا تعجبا آور است. جماعتی که از هراکلیتوس نقل کردم فراتر از همین چند جمله نیست. اگر تمام کتاب‌های تاریخ فلسفه غرب را جست‌وجو کنید، بیش از این سخنان از او نقل نشده است. حال پرسش این است: آن همه مباحث و استدلال‌های بنیادین ملاصدرا کجا و این چند جمله کلی هراکلیتوس کجا؟

اصلا هیچ فیلسوفی در یونان باستان نه‌تنها نظریه‌های مشابه حرکت جوهری نداشته، بلکه حتی تصویری از آن نیز بیان نکرده است. تاکنون در تحقیقات گسترده‌ای که درباره فیلسوفان یونان باستان انجام شده، کوچک‌ترین

شواهدی از طرح مفهوم حرکت جوهری پیدا نشده است. بنابراین اینکه گفته شود نظریه ملاصدرا عین سخن هراکلیتوس است، نه سخنی علمی و دقیق، بلکه صرفا شعاری و ژورنالیستی است.

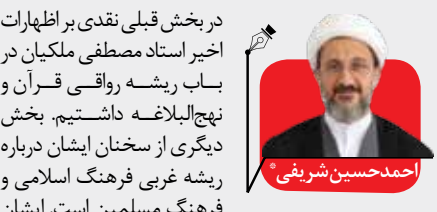
پس این سطح از مبالغه در انتساب فلسفه اسلامی – یا به تعبیر جناب آقای ملکیان، فلسفه مسلمین – به اندیشه‌های یونان باستان، آن هم به این شکل که ابتدا می‌فرمایند «بیش از ۹۵ درصد» و سپس اضافه می‌کنند «تمام آن همان حرف‌های یونان باستان است» و حتی نظریه حرکت جوهری را عین سخن هراکلیتوس می‌دانند، سخنی دقیق، علمی و محققانه نیست. این سخنان بیشتر جنبه شعاری دارد و از ترتیبی منطقی پیروی نمی‌کند.

نکته اول همین است که بیان شدن این سطح از مبالغه نه دقت علمی دارد، نه مبتنی بر تحقیق است.

■ فلسفه محصول عقل و برهان است

نکته دوم این است که اساسا فلسفه محصول عقل و برهان است. فلسفه با روش عقلی به دست می‌آید و بر هر مدعا باید دلیل عقلی اقامه شود. یعنی یک مساله را با روش عقلی مورد بحث قرار می‌دهیم، برای آن استدلال می‌آوریم و نقد می‌کنیم؛ این می‌شود فلسفه. بنابراین هم فرآورده‌های فلسفه و هم فرآیند فلسفه‌ورزی، یعنی هم روش و هم نتیجه آن، ربطی به آداب و رسوم خاص، زبان خاص، ملیت خاصی یا فرهنگ خاصی ندارد. فلسفه مانند ریاضی و فیزیک است؛ قواعد و فرمول‌های مشخصی دارد و با روش عقلی به دست می‌آید. حال اگر موضوع بحث ما هستی‌شناسی باشد، به آن «فلسفه وجود» می‌گوییم. همه سخنان، استدلال‌ها و نقدهایی که درباره هستی مطرح می‌شود؛ از نظر محتوایی شبیه هم خواهند بود. طبیعتا یک فیلسوف می‌گوید هستی اینگونه است و دلیل عقلی می‌آورد؛ فیلسوف دیگری می‌گوید نه، هستنی به گونه‌ای دیگر است و دلیل می‌آورد و آن سخن را نقد می‌کند. اینـ بحث‌ها در یک فضای مشترک عقلی انجام می‌شود، بنابراین کمتر شاهد یک دگرگونی بنیادین خواهیم بود.

بله! ممکن است تکمیل یا تنقیص رخ دهد اما



در بخش قبلی نقدی بر اظهارات اخیر استاد مصطفی ملکیان در باب ریشه رواقی قرآن و نهج‌البلاغه داشتیم. بخش دیگری از سخنان ایشان درباره ریشه غربی فرهنگ اسلامی و فرهنگ مسلمین است. ایشان فلسفه، کلام، عرفان، اخلاق، فقه و امثال اینها را بررسی می‌کنند و می‌گویند تقریبا همه این علوم ریشه در غرب دارند و هیچ سخن جدیدی در آنها گفته نشده است، بنابراین چیزی به نام «فرهنگ اسلامی» وجود ندارد. به اعتقاد جناب آقای ملکیان، آنچه ما فرهنگ اسلامی می‌نامیم، در حقیقت فرهنگ غربی است.

ایشان معتقدند بیش از ۹۵ درصد آثار فلسفی مسلمین سخنان افلاطون، ارسطو، افلاطونیان، رواقیان و امثال آنان است؛ همان سخنانی که در یونان باستان مطرح بوده است. البته ایشان به همین ۹۵ درصد نیز اکتفا نمی‌کنند و می‌فرمایند اساسا تمام آنچه ما داریم و آنچه فلسفه مسلمین نامیده می‌شود، در حقیقت فلسفه یونان و روم باستان است.

ایشان می‌گویند: «آنچه‌به‌فلسفه‌اسلامی یا فلسفه مسلمین مشهور است و ما را دعوت می‌کنند به آن بازگردیم – یعنی گفته‌های ابن‌سینا، فارابی، کندی، شیخ اشراق و صدرا شیرازی – بیش از ۹۵ درصد تمام آثار فلسفی مسلمین همان سخنان افلاطون، ارسطو، نوافلاطونیانی چون پرفورپوس و فلوپلین و سخنان رواقیان است. بسیاری از این سخنان متعلق به کسانی است که جهان را در حرکت دائم می‌دانستند. حتی نظریه حرکت جوهری ملاصدرا نیز همان سخن هراکلیت است؛ هراکلیت نخستین فیلسوفی بود که گفت جهان طبیعت دائما در تطور است. بعد ما گمان می‌کنیم صدرا شیرازی این نظریه را آورده است. آنچه فلسفه مسلمین نامیده می‌شود همان فلسفه یونان و روم باستان است.»

پیش‌تر عرض کردم که طرح شبهه اشکالی ندارد، ممکن است کسی در یک جمله یا در یک دقیقه بگوید کل تاریخ فلسفه و کلام اسلامی مربوط به غرب است. این یک ادعاست اما پاسخ به این ادعا کاری دشوار است و نیازمند تحقیق فراوان. ایشان استدلالی بیان نمی‌کنند و صرفا نمونه‌ای مانند حرکت جوهری را ذکر می‌کنند که من بعدا درباره آن توضیح خواهم داد.

■ ادعای عجیب

به اختصار چند نکته را بیان می‌کنم. نخست اینکه حقیقتاً سخنان جناب استاد ملکیان از عجیب‌ترین سخنانی است که تاکنون درباره ریشه فلسفه اسلامی گفته شده است. اینکه بیش از ۹۵ درصد آثار فلسفی مسلمین – از کندی تا ملاصدرا و نوصدرا بیان – سخنان افلاطون، افلاطونیان و رواقیان باشد، ادعایی است که تاکنون هیچ محقق یا فیلسوفی نه در میان مسلمانان و نه در میان مستشرقان بیان نکرده است.

البته همان‌طور که دیدیم، ایشان پسا را فراتر نهاده و به ۹۵ درصد نیز قانع نیستند و چنین تعبیر می‌کنند که تمام آنچه فلسفه مسلمین نامیده می‌شود، فلسفه یونان و روم باستان است.

این سخن، سخنی بزرگ و در عین حال ادعایی است که اثبات آن تقریبا ناممکن است. به نظر من این یک ادعای گزاف و بی‌دلیل است. البته باید این نکته را نیز بیان کنم که شاید منظور جناب آقای ملکیان این باشد که بیش از ۹۰ درصد یا حتی همه مباحث فلسفی که توسط فیلسوفان مسلمان مطرح شده است، به نوعی ملهم از سخنان فیلسوفان یونان و روم باشد؛ یعنی الهامی از آنها گرفته شده و به گونه‌ای بازآفرینی شده باشد. شاید مقصود ایشان این باشد. البته این برداشت نیز همچنان مبالغه‌آمیز و غیرواقع‌بینانه است.

■ از سخن هراکلیتوس و ملاصدرا یکی است؟

اما نص سخن ایشان این است: «ظریه حرکت جوهری ملاصدرا عین سخن هراکلیتوس است». به نظر من این از عجیب‌ترین ادعاهاست.

هر کسی که اندک آشنایی با تاریخ فلسفه، بویژه فلسفه یونان باستان داشته

باشد و سخنان منسوب به هراکلیتوس را شنیده باشد، می‌داند هراکلیتوس کتابی مدون نداشته است. آنچه از او باقی مانده، سخنان پراکنده‌ای است که افلاطون، ارسطو و دیگران نقل کرده‌اند.

کسی که این کلمات را دیده باشد و در عین حال با نظریه حرکت جوهری ملاصدرا آشنا باشد، بخوبی درمی‌یابد جملهای که از هراکلیتوس نقل شده است، هیچ ارتباطی با حرکت جوهری ندارد و تناسبی میان آنها نیست. درست است که سخن او درباره حرکت است اما میان این سخن و نظریه ملاصدرا تفاوت از زمین تا آسمان است. هر گردی گردو نیست؛ هر حرکتی نیز حرکت جوهری نیست.

برای توضیح اجمالی عرض می‌کنم، جملهای که در آثار افلاطون و بعدتر در آثار ارسطو از هراکلیتوس نقل شده یا به او نسبت داده شده، این است که افلاطون در رساله «کراتیلوس» نقل می‌کند: «هراکلیتوس می‌گوید همه چیز در گذر است، همه چیز در حرکت است و هیچ چیز بر جانی‌ماند. در حالی که موجودات را به رودخانه‌ای جاری تشبیه می‌کند.» در رساله «منتوتوس» نیز افلاطون از هراکلیتوس و چند فیلسوف دیگر همچون پروتاگوراس یاد می‌کند و می‌گوید اینان معتقد بودند همه چیز نسیس و در حال حرکت است. بنابراین نمی‌توان گفت اشیا «هستند»، بلکه باید گفت اشیا «می‌شوند» و در حال سیروگردند.

ارسطو نیز در بخش «جسد» از منطق خود در توبیقا می‌گوید هراکلیتوس معتقد بود همه اشیا متحرکند. سخنانی که از هراکلیتوس نقل شده چنین است: «کسانی که در یک رودخانه گام می‌نهند، آب‌های دیگر و دیگری بر روی‌شان جریان دارد. ما در یک رودخانه هم پا می‌گذاریم و هم پا نمی‌گذاریم. ما هم هستیم و هم نیستیم.» و مشهورتر از همه «می‌توان بار در یک رودخانه پا نهاد».

همه این سخنان بر این دلالت دارد که به نظر هراکلیتوس، جهان طبیعت در حرکتی عمومی و دائمی است اما آیا این همان حرکت جوهری است؟ خیرا! اگر کسی چنین بفهمد، معلوم است حرکت جوهری ملاصدرا را درست درک نکرده است.

این سخن که «همه چیز در حال حرکت است» با حرکت